

در پی نهایت

(ادامه)
از سلسله مباحث حضرت علامه مصباح یزدی

مقایسه مؤمن و منافق در رحمت رحیمه الهی

یک دسته انسان‌ها که نمونه‌اش در زمان ما زیاد است، کسانی هستند که برای انقلاب و اسلام یقه چاک می‌کنند، در ظاهر با مؤمنین هستند، مسجد می‌آیند، نماز می‌خوانند، چه بسا صف اول نماز می‌ایستند و احیاناً به جبهه جنگ نیز می‌روند، اما ته دلشان به این کارها اعتقادی ندارند. از آن طرف، فکر می‌کنند در عالم قیامت که محشور شوند، با مؤمنین هستند. قرآن می‌فرماید: روز قیامت روزی است که خوب و بدها از هم جدا می‌شوند. «یوم یقول المنافقون و المنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم»^۱. این منافقین که با مؤمنین در دنیا با هم بودند، روز قیامت نیز ابتدا در یک عرصه‌ای با هم هستند. بعد در طی مسیر متوجه می‌شوند از قیافه و چهره مؤمنین نور می‌بارد و این نور باعث می‌شود که راهشان روشن شود و خیلی با نشاط، سرحال و بدون نگرانی پیش بروند، اما این‌ها هرچه نگاه می‌کنند، نمی‌دانند چه کار کنند و کجا بروند. عجیب است که انسان ببیند عده‌ای راهشان روشن است، اما او نمی‌داند کجا برود، ولی خوب هنوز مؤمنین و منافقین با هم هستند و منافقین آن‌ها را صدا می‌زنند که دوستان «انظرونا نقتبس من نورکم» رویتان را به سوی ما کنید تا ما از نور شما استفاده کنیم. «قبل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نوراً» پاسخ می‌شنوند که اگر نور می‌خواهید باید به عقب برگردید. غالب مفسرین گفته‌اند: معنای آیه این است که باید به دنیا برگردید و آنجا نور پیدا کنید. ما اگر به شما نگاه کنیم، باز شما نمی‌توانید از نور ما استفاده کنید. «فضرِبَ بینهم بسور» یک دفعه دیوار بلندی میان آن‌ها کشیده می‌شود. «بنادونهم ألم نکن معکم» وقتی دیوار کشیده شد، دیگر گفت‌وگوی آن‌ها ساده نیست. در ابتدا قرآن فرمود: «یقول المنافقون» مؤمنین و منافقین با هم صحبت می‌کنند. اینجا می‌فرماید: «بنادونهم» دیوار کشیده شده است و نمی‌توانند با هم رو به رو صحبت کنند؛ لذا داد می‌زنند و می‌گویند: مگر ما

با هم نبودیم، با هم مسجد می‌رفتیم، با هم جبهه می‌رفتیم، با هم حج می‌رفتیم، با هم کربلا می‌رفتیم و با هم بودیم. «قالوا بلی» مؤمنین پاسخ می‌دهند: چرا با هم بودیم «و لکنکم فتنتم انفسکم و ترتبتم و ارتبتم و غرتکم الامانی» ما چند تا فرق با هم داشتیم: یکی این بود که ما به راهمان یقین داشتیم و شما شک داشتید. تفاوت دیگر این بود که آرزوهای دنیا، شما را خیلی فریب می‌داد و به آرزوهای دنیا دل بسته بودید، ولی ما فکر بندگی و اطاعت خدا بودیم. «حتی جاء امرالله و غرکم بالله الغرور فالیوم لا یؤخذ منکم فدیبه» خدا به دل‌ها نگاه می‌کند و می‌گوید: آیا به این راه یقین داشتی یا می‌خواستی خودنمایی کنی و موقعیت اجتماعی کسب کنی؟ رحیمیت الهی مخصوص مؤمنین است.

پس خداوند دو نوع کار دارد: یکی اصل آفرینش که برای همه موجودات است و دیگری نسبت به موجوداتی است که بخواهند راه صحیح را انتخاب کنند. خدا به این‌ها کمک می‌کند و این همان توفیق الهی است و مخصوص کسانی است که می‌خواهند به سوی خدا بروند. آن قدر مراتب لیاقت انسان‌ها با یکدیگر متفاوت است که اگر



بگوییم میلیون‌ها درجه تفاوت وجود دارد، تعجب نکنید! به هر اندازه که انسان به خدا توجه پیدا کند، استحقاق رحمت رحیمه پیدا می‌کند.

«عبد» و «رب»

واژه «عبد» در فارسی به بنده، برده و غلام ترجمه شده است. روح معنای این ماده همان مملوکیت است. «عبد مملوکاً لا یقدر علی شیء»^۲ و دارای مفهومی متضایف است که رابطه خداوند با مخلوقاتش را بیان می‌کند. او «رب» و دیگران «عبد»، او «مالک» و سایرین «مملوک» و در مقام عبودیت او «معبود» و دیگران «عابد» هستند. انسان، هستی خود را از خدا دارد و از خود چیزی ندارد. شاید این اصلی‌ترین مفهومی است که در رابطه انسان و خدا مطرح می‌شود. وقتی انسان خودش را با خدا مقایسه می‌کند، اولین چیزی که باید به ذهنش بیاید، این است که من هرچه دارم، از او است و بدون اضافه او من چیزی نیستم. «یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی»^۳ پس تضایف این است که انسان خود را فقیر و در مقابل، خدا را دارا و بی‌نیاز ببیند. به دنبال این معرفت، حالتی برای انسان پدید می‌آید که منشأ رفتارهای خاصی است. وقتی انسان توجه پیدا کرد که هستی با همه کلمات و زیبایی‌هایش از خداس و هیچ موجودی از جمله «من» که در مقابل او ایستاده‌ام، از خود چیزی ندارم، حال مناسبی پیدا می‌کند و انسان به هر اندازه که رابطه میان خود و خدا را درک کند، به مراتب این حال نایل خواهد شد. در روایت است که حضرت زهرا (س) وقتی در مقام عبادت می‌ایستادند، بندید بدنشان می‌لرزید، یا امام حسن مجتبی (ع) وقتی نزدیک مسجد می‌رسیدند، با اینکه معصوم بودند و غذایی برای آن بزرگوار نبود، رنگشان می‌پرید. این همان حالت خشیت است که در اثر درک عظمت الهی و شناخت حقارت انسان پیدا می‌شود. اما بهشت و جهنم خدا را بیشتر می‌شناسیم تا خدا را، و برای امثال ما همین خوب است که از عذاب خدا ترسیم و به اوصافی که برای الهی ذکر شده است، توجه کنیم. این حالت، در مقابل کسانی که خدا را نمی‌شناسند و اصلاً به عالم آخر اعتقاد ندارند، بسیار ارزشمند است، اما نسبت به کسانی که جلال و جمال الهی را درک می‌کنند، فاصله‌اش چیزی شبیه صفر و بی‌نهایت است. قرآن به بندگان خدا تعلیم می‌دهد که چگونه خدا را عبادت کنند؛ پس باید هرکس به اندازه معرفتش بتواند از این آموزش استفاده کند. این را باید از معجزات قرآن دانست که خدا تعبیراتی را به کار می‌برد تا هرکس در حد فهم خود، خدا را عبادت کند. شاید اینکه می‌گوییم قرآن دارای ظاهر و باطنی است، چیزی شبیه همین معنا مراد باشد. ما از عبادت معنایی می‌فهمیم و علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) نیز معنایی می‌فهمد. این دو معنا متباین نیست، اما مراتب آن بسیار متفاوت است. به عنوان مثال، نور یک جرعه کوچک، نور است، نور خورشید نیز نور است و آن خورشیدهایی که می‌گویند صدها هزار برابر خورشید ما نور دارد، آن نیز نور است، اما یک جرعه کجا و نور آن خورشیدها کجا؟! قرآن کریم در مقام تعلیم و تربیت سعی کرده است مفاهیمی را به کار گیرد که هرکس در حد خود، بتواند [از آن‌ها] استفاده کند.

پی‌نوشت‌ها:

۱. حدید: ۱۲

۲. نحل: ۷۵

۳. فاطر: ۱۵

